

دکتر فرد پاتنم، امثال، سخنرانی ۳

فرد پاتنم و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

این سخنرانی شماره سه دکتر فرد پاتنم درباره کتاب امثال است. دکتر پاتنم

به سومین سخنرانی ما در مورد کتاب امثال خوش آمدید. من قصد دارم خیلی خلاصه در مورد چند آیه از چهار کلمه، یعنی نه فصل اول، صحبت کنم و سپس بیشتر وقت خود را در این سخنرانی سوم صرف صحبت در مورد جنبه‌های مختلف یک ضرب‌المثل خاص و نحوه نگاه ما به آن برای درک آن و در نهایت استفاده از آن کنیم. دفعه قبل به آیات دوم تا ششم از فصل اول پرداختیم.

می‌خواهم نگاهی اجمالی به آیه هفت و سپس به چند آیه دیگر در ادامه فصل، در پیشگفتار، ببندازم. آیه هفت می‌گوید ترس از خداوند آغاز دانش است. احمق‌ها از حکمت و آموزش بیزارند. این دقیقاً به چه معناست؟ ترس از خداوند به چه معناست؟ آیا به معنای ترسیدن است؟ خب، جاهای زیادی در کتاب مقدس وجود دارد که مردم می‌ترسند.

آنها با خداوند ملاقات می‌کنند، به روی خود می‌افتند و به نظر می‌رسد که غش می‌کنند یا از حال می‌روند. قوم اسرائیل از شنیدن صدای خدا از کوه سینا وحشت داشتند. اما در تفسیر شعر، یکی از چیزهایی که بیشتر به آن توجه می‌کنیم، مصرعی است که در کنار یا همراه مصرعی است که سعی در فهم آن داریم.

بنابراین، می‌توانیم سعی کنیم ترس از خداوند را از دو طریق، دو روش اصلی، درک کنیم. یکی این است که آن را در رایانه خود، هر برنامه‌ای که داریم، تایپ کنیم و در همه جا ترس از خداوند را جستجو کنیم و سپس همه آن چیزها را جمع کنیم و به نوعی تعریف برسیم. اما در شعر، روش بسیار معتبرتر این است که به سطر کنار آن نگاه کنیم، که در این مورد این است: احمق‌ها از خرد و آموزش بیزارند.

حال، این آیه نمونه‌ای از چیزی است که ما آن را توازی متضاد می‌نامیم، جایی که دو سطر چیزهای متضادی می‌گویند یا در تضاد هستند. و بنابراین سوال این است که تضاد آن با ترس از خداوند چیست؟ خب، ما کلمه احمق‌ها را داریم. بنابراین به نظر می‌رسد که اگر ترس از خداوند آغاز دانش باشد، خب، ما می‌دانیم که احمق‌ها در امثال، دانش یا حکمت یا فهم ندارند.

بنابراین، احمق‌ها حتماً افرادی هستند که از خداوند نمی‌ترسند. در عوض چه می‌کنند؟ اینجاست که موضوع جالب‌تر می‌شود، زیرا به جای اینکه گفته شود احمق‌ها از دیگران می‌ترسند یا احمق‌ها به خداوند بی‌احترامی می‌کنند یا چیزی شبیه به این، گفته می‌شود احمق‌ها از حکمت و آموزش بیزارند. و نکته این است که حکمت و آموزش از خداوند سرچشمه می‌گیرد.

همانطور که قبلاً اشاره کردم، صحبت از کتاب امثال به عنوان حکمت دنیوی بسیار رایج است. اما وقتی می‌خوانیم، اگر به فصل دوم برگردیم، از شما دعوت می‌کنم به شش آیه اول آن نگاه کنید. باز هم، به دلیل کمبود وقت، همه آنها را نمی‌خوانم.

من فقط می‌خواهم آیه اول و ششم را بخوانم. پسرم، اگر سخنان مرا بپذیری و احکام مرا در خود گرامی بداری، و سپس این کارهای دیگر را انجام دهی، آنگاه آیه پنجم، ترس خداوند را تشخیص خواهی داد و دانش خدا را کشف خواهی کرد. زیرا خداوند، یهوه، از دهان خود حکمت، دانش و فهم ما را می‌بخشد.

بنابراین، اگر احمق‌ها از خرد و آموزش بیزارند، در واقع از این [دانش] بیزارند. این چیزی است که ما آن را کنایه می‌نامیم. یعنی یک چیز به جای چیز دیگر نامگذاری می‌شود.

خداوند منبع حکمت و آموزش است. آیا احمق‌ها خداوند را تحقیر می‌کنند؟ خب، بله. اینکه آنها مستقیماً یا آگاهانه او را تحقیر کنند، واقعاً نکته اصلی نیست.

نکته این است که آنها حکمت و آموزه‌ای را که فقط از جانب او می‌آید، تحقیر می‌کنند. ضمناً، آن آیات در فصل دوم، آیات یک تا شش، به ما نشان می‌دهند که خود سلیمان تشخیص داده بود که هر حکمتی که در کتاب امثال آمده است، از جانب او نیست. این حکمت الهی است.

این کتاب در واقع وحی الهی است. از جانب خدا آمده است. زیرا جستجوی حکمت، جستجوی آن و یافتنش، وقتی آن را یافتید، آنچه می‌یابید ترس از خداوند است، که در نهایت، منبع همه حکمت‌هاست.

بنابراین، گویی سلیمان از ابتدا مطمئن می‌شود که ما درک کنیم که این کتاب تنها بر اقتدار او استوار نیست، بلکه بر اقتدار خدا نیز استوار است. بنابراین، در اینجا، وقتی به احمق‌هایی نگاه می‌کنیم که از حکمت و آموزه‌ها، یعنی از حکمت و آموزه‌هایی که از جانب خدا می‌آیند، بی‌اعتنا هستند، این تضاد با ترس از خداوند است. بنابراین، به جای اینکه از خود بپرسیم، متضاد ترس چیست، می‌توانیم از خود بپرسیم که اگر می‌خواهیم ترس از خداوند را درک کنیم، تضاد آن با تحقیر خداوند چیست؟ بنابراین، همانطور که می‌بینید ترس در تضاد با تحقیر، نگاه کردن به پایین، نادیده گرفتن، بی‌توجهی به آن یا حتی کوچک شمردن قرار می‌گیرد.

و این چگونه آغاز دانش است؟ خب، نقطه مقابل نگاه تحقیرآمیز به کسی، احترام گذاشتن، گرامی داشتن یا حداقل توجه کردن یا توجه کردن است، شاید حتی به همان شدتی که از او اطاعت می‌کنید. و اطاعت، البته، شما حتی می‌توانید کسی را تحقیر کنید و از او اطاعت کنید. بنابراین، ما در مورد آن نوع اطاعت، اطاعت از روی اکراه، صحبت نمی‌کنیم، بلکه در مورد رضایت و خشنودی صحبت می‌کنیم.

و این، همانطور که سلیمان می‌گوید، نگرشی است که اگر می‌خواهیم در حکمت رشد کنیم، باید نسبت به خداوند داشته باشیم. این آغاز راه است. جایی است که حکمت آغاز می‌شود.

یک معلم بزرگ به نام آلن مکاری بود که همیشه می‌گفت مسیحیان همیشه از این صحبت می‌کنند که می‌خواهند اراده خدا را برای زندگی خود بدانند. او می‌گفت این اولین قدم نیست. اولین قدم این است که مصمم شوید اراده خدا را انجام دهید و سپس بپرسید که اراده خدا چه می‌تواند باشد.

و این، در اصل، همان چیزی است که سلیمان می‌گوید. او می‌گوید، شما ابتدا باید بگویید، آیا من حاضرم از خداوند بترسم، یعنی به آنچه او در این کتاب می‌گوید احترام بگذارم. به یاد داشته باشید، این بخشی از نه فصل اول است.

این بخشی از کتاب امثال است که زمانی بخشی از یک کتاب مقدس بزرگ نبود. فقط طوماری بود که به تنهایی می‌چرخید و مردم آن را به عنوان یک سند مستقل بدون مزامیر در مقابلش و جامعه، غزل غزل‌ها و اشعیا پس از آن می‌خواندند. او درباره اطاعت عمومی صحبت نمی‌کند، اگرچه باز هم، چون کتاب امثال در کتاب مقدس است، امروزه می‌توانیم آن را به این شکل درک کنیم.

اما وقتی آن را می‌نوشت، در مورد آن صحبت نمی‌کرد. او در مورد این صحبت می‌کرد که چگونه می‌خواهید به آنچه در این کتاب، در آنچه که به این ۳۱ فصل تبدیل شده است، پاسخ دهید. یک مثال عالی از منظور

، او در واقع دو آیه بسیار معروف است، احتمالاً دو آیه از چهار آیه معروف کتاب امثال. اول، فصل سوم آیات پنج و شش.

با تمام قلب خود به خداوند توکل کن و به عقل خود تکیه نکن، و همه راه‌های او را می‌شناسند و او راه‌های او را راست خواهد کرد. خب، این در واقع در وسط یک شعر آمده است. شعر از آیه اول تا آیه ۱۲ ادامه دارد.

اگر آنها را بخوانید، متوجه خواهید شد که تمام آیات فرد در آن ۱۲ آیه اول به شما می‌گویند که یا کاری را انجام دهید یا کاری را انجام ندهید. و گاهی اوقات هر دو را می‌گویند. بنابراین، آیه اول، تعلیم مرا فراموش نکن، بلکه بگذار قلبت فرمان مرا نگه دارد.

این هم منفی و هم مثبت است. آیه پنجم، توکل، این مثبت است. تکیه نکن، این منفی است.

در تمام راه‌های او را بشناس، این مثبت است. و سپس در آیات زوج از یک تا دوازده، در هر مورد یک نتیجه یا پیامد وجود دارد. باز هم، اینها قوانین و وعده‌ها نیستند.

ما این را نمی‌گوییم، اما اینها مشاور هستند. اگر این کار را بکنید، معمولاً اوضاع به این شکل پیش می‌رود. این روشی است که باید زندگی‌تان را بر اساس آن بنا کنید.

و بنابراین، وقتی آیات پنج و شش را می‌خوانیم، باید یک نکته‌ی دیگر را هم اضافه کنم. آیه‌ی ۱۲ به آن شکل تمام نمی‌شود، اما پایان شعر است. در شعر عبری، الگویی که تثبیت شده است، پایان یک بخش یا کل شعر است که با شکستن الگو نشان داده می‌شود.

این کاملاً استاندارد است. در واقع، خیلی شبیه یک غزل انگلیسی است که در آن سه مجموعه چهار مصرعی دارید. و سپس در قالب شکسپیر، دو مصرع آخر الگوی قافیه جداگانه‌ای دارند.

نه اینکه هیچ رابطه‌ای وجود داشته باشد. اما در آیات پنج و شش، او واقعاً چه می‌گوید؟ منظور از توکل به خداوند با تمام قلب چیست؟ خب، ما می‌گوییم، من با تمام قلبم به خداوند توکل می‌کنم. اما به یاد داشته باشید، او در مورد کتابی حکمت‌آمیز، کتابی از امثال، یا بهتر است آن را کتاب آموزش بنامیم، مانند کتاب‌های دیگری که در سراسر خاور نزدیک باستان به آنها گفته می‌شد، می‌نویسد.

و به عقل خودت تکیه نکن. خب، شما در شرف شروع مطالعه‌ی کتاب امثال هستید. شما یک جوان اسرائیلی هستید، احتمالاً در اواخر نوجوانی، بخشی از این طبقه از مردان جوان که در مسیر رهبری قرار دارند.

خب، این برنامه‌ی درسی شماست، شاید برای، شاید حتی یک سال کامل. و چیزهایی را در امثال خواهید خواند که با آنها موافق نیستید، چون فکر می‌کنید که بهتر می‌دانید. پس خواهید گفت، خب، بله، می‌دانم که او می‌گوید اگر با فاحشه‌ها هم‌نشین باشی، ثروت پدرت را هدر خواهی داد، اما من می‌توانم خودم را کنترل کنم و این کار را نمی‌کنم، ثروت پدرم را هدر نمی‌دهم.

من فقط کمی از آن را برای این کار استفاده می‌کنم. و بنابراین، شما با خودتان می‌گویید، اوه، من می‌توانم، من می‌توانم تصمیمات خودم را بگیرم. و خب، آیا منظور او از اعتماد نکردن، تکیه نکردن به فهم خود همین نیست؟ می‌بینید، اینجا مسئله نگرش مطرح است.

آیا به خداوندی که این کتاب را به شما می‌دهد اعتماد خواهید کرد تا واقعاً بدانید که در ابتدا درباره چه چیزی صحبت می‌کند و خیر شما را در نظر داشته باشد، نه تنها خیر شما، بلکه بهترین شما را. بنابراین، وقتی او در امثال می‌گوید، وقتی یکی از این مشاوران از راه می‌رسد، این مشاورانی که در کتاب مقدس نوشته شده‌اند و می‌گویند، ذهن انسان راه خود را برنامه‌ریزی می‌کند، اما خداوند گام‌های او را هدایت می‌کند. آیا می‌خواهید بگویید، خب، فکر می‌کنم من کاپیتان سرنوشت خودم هستم؟

من روحی دارم که باید حفظش کنم و قرار است این کار را انجام دهم. یا می‌گویید، می‌دانید، شاید باید بیشتر در مورد انتخاب‌هایی که می‌کنم فکر کنم و تشخیص دهم که من خودمختار عمل نمی‌کنم، که تحت هدایت و کنترل خداوند هستم. آیا او مرا می‌خواند، آیا آیه می‌گوید که باید در راه‌های خود فروتن باشید؟

شما باید تشخیص دهید که اگر موفق شوید، در نهایت موفقیت شما نیست، بلکه خداوند، شما باید تشخیص دهید که اگر مشکلاتی سر راهتان قرار می‌گیرد، آنها مشکلاتی تصادفی نیستند، بلکه از جانب خود خدا برای خیر شما هستند. به طوری که وقتی آنچه را که در کتاب می‌خوانیم می‌خوانیم، در واقع به آن تبدیل می‌شود، خب، کتاب امثال برای ما به یک معیار تبدیل می‌شود. و به همین دلیل است که او می‌گوید، او راه‌های شما را هموار خواهد کرد.

خب، یکی از چیزهای خنده‌دار اینجا این است که در واقع می‌تواند یک باشد، این مسیر شما را هموار می‌کند. اما می‌دانید، عبری در آنجا کمی مبهم‌تر از انگلیسی است. این اعتماد یا قلب شما یا چیزی شبیه به آن است اگر واقعاً توکل می‌کنید، اما مسیرهای خود را هموار می‌کنید، مسیرهای شما با روشی که باید باشند، همسو خواهند شد.

آنها مرتب خواهند بود. شما در این مسیر خواهید بود، نه در سمت راست، نه در سمت چپ. بنابراین نگرشی که او در مورد آن صحبت می‌کند، وقتی که ما برای مطالعه آن می‌آییم، نگرش باید نگرشی باشد که من مصمم به انجام آن هستم.

من مصمم هستم که تا جایی که می‌توانم بفهمم، اطاعت کنم. حداقل در این مورد، اطاعت منجر به درک می‌شود و توانایی ما در کار با امثال و استفاده از آنها، بسته به تمایل ما برای تجسم آنها، افزایش می‌یابد. و با رفتارمان نشان دهیم که در واقع، به آیه هفتم از فصل اول برگردیم، که در واقع، از خداوند می‌ترسیم، زیرا خرد از آنجا آغاز می‌شود.

به نظر من، این نگرش حداقل تا حدی راهی برای محافظت از ما در برابر این تفکر است که از یک طرف می‌توانم خدا یا حتی سلیمان را هم فریب دهم، اما از طرف دیگر، پیش‌شرط لازم برای هر نوع یادگیری است. من تقریباً یک ربع قرن معلم بوده‌ام و می‌توانم به شما بگویم دانش‌آموزانی که نمی‌خواهند یاد بگیرند، یاد نخواهند گرفت. زیرا در نهایت من نمی‌توانم چیزی به کسی یاد بدهم.

تنها کاری که از دستم برمی‌آید این است که حرف بزنم یا سعی کنم دانش‌آموزان را به حرف زدن وادارم و امیدوار باشم که چیزهایی که مهم هستند برایشان به اندازه کافی مهم شوند، بخواهند آنها را یاد بگیرند و خودشان به دنبالشان بروند. نوشتن یادداشت‌ها و حفظ کردن آنها و دوباره بیرون ریختن آنها سر امتحان یا برگه امتحان، این یادگیری نیست. شاید انباشتن حقایق یا نظرات باشد.

اما یادگیری یعنی تبدیل کردن چیزی به بخشی از خودمان، بخشی از وجودمان، تبدیل شدن به شخصی که ما، که در این مورد معلم می‌خواهد ما باشیم. بنابراین، اغلب اوقات، اهداف من در تدریس، به عنوان مثال را بشناسند، اگرچه همیشه مقداری از آن وجود دارد زیرا روسای XYZ این نبوده است که دانش‌آموزان دانشگاه دوست دارند لیست‌هایی مانند آن را ببینند. اما واقعاً این است که دانش‌آموزان تشخیص دهند که

این مورد وجود دارد، یا آنها خواهند دید یا خواهند فهمید یا واقعاً آن را آرزو خواهند کرد زیرا یادگیری از آنجا ناشی می‌شود.

و این دقیقاً همان چیزی است که سلیمان اینجا می‌گوید. بنابراین، ما نمی‌توانیم فقط با امثال به عنوان چیزهایی که باید تحلیل، تشریح و مطالعه شوند برخورد کنیم، حتی اگر قرار است در مورد آن صحبت کنیم بلکه می‌توانیم آنها را به عنوان چیزهایی که باید از آنها اطاعت شود، به عنوان مشاورانی که باید به آنها گوش داد، باید به آنها توجه کرد، به عنوان افرادی که در کنار ما و در کنار ما ایستاده‌اند، با ما دور یک میز نشسته‌اند و به ما توصیه‌های خوب و درست می‌دهند، در نظر بگیریم، که در این صورت مسئولیت ما این است که آنها را بسنجیم و ارزیابی کنیم و تمام تلاش خود را برای پیروی از آنها انجام دهیم.

به همین دلیل است که فکر می‌کنم، برخلاف امثال در فرهنگ گسترده‌تر، که می‌توانیم امثالی داشته باشیم که در واقع با یکدیگر متناقض هستند یا مطمئناً به نظر می‌رسد که با یکدیگر متناقض هستند، ما واقعاً آن شکل از امثال را در کتاب نداریم، زیرا مشاوران همه با یک صدا صحبت می‌کنند، نه با صدای چند نفر. حالا اجازه دهید به موضوع دیگری پردازم. و آن این است که وقتی به امثال به صورت جداگانه نگاه می‌کنیم، به دنبال چه چیزی هستیم؟ باز هم، من در مورد امثال یا آیات فصل‌های یک تا نه صحبت نمی‌کنم، اگرچه مجموعه‌ای از امثال در آنجا وجود دارد.

برای مثال، در فصل چهارم، آیات ۲۷ تا ۳۵، تعدادی مطلب داریم که انگار از فصل‌های ۱۰ تا ۲۹ آمده‌اند و تعدادشان هم زیاد است. بنابراین، مطالبی که در مورد فصل‌های ۱۰ و بعد از آن می‌گویم، در مورد آن آیات نیز صدق می‌کند.

اما بیشتر آن فصل‌ها، از یک تا نه، اشعار بزرگ‌تری هستند که می‌توانیم آنها را به عنوان شعر بخوانیم درست همانطور که یک مزمور می‌خوانیم. خوب، ضرب‌المثل‌های کتاب مقدس، همانطور که وقتی به فصل دهم می‌رسید متوجه می‌شوید، معمولاً از دو خط یا برخی از آنها سه خط استفاده می‌کنند. و در کتاب مقدس انگلیسی ما، که بیشتر و بیشتر تمایل به چاپ در دو ستون دارند، آنها در دو خط ارائه می‌شوند، حتی اگر واقعاً فقط از یک جمله تشکیل شده باشند.

بعضی از انواع ضرب‌المثل‌ها به طور کلی هیچ یک از این چیزهایی که ما به آنها توازی می‌گوییم را ندارند. بنابراین، ضرب‌المثل‌هایی که شامل یک دستور، انجام این کار به این دلیل، یا انجام این کار به این دلیل هستند، در واقع یک جمله واحد هستند. هیچ توازی‌ای در آنها وجود ندارد.

شاید بتوانیم بگوییم یک علت و معلول وجود دارد، یا یک نتیجه و یک علت. گاهی اوقات آنها در جهت مخالف، به ترتیب مخالف قرار می‌گیرند. اما واقعاً، آنها واقعاً موازی نیستند.

بنابراین، باید مراقب باشیم که طرح‌بندی کتاب مقدس انگلیسی ما را گمراه نکند. خوب، این به این معنی است که فکر می‌کنیم باید در هر آیه نوعی توازی پیدا کنیم. همانطور که قبلاً گفتم، اولاً، از آنجایی که سطرها موازی هستند، و از آنجایی که ظاهراً امثال به این شکل خلق شده‌اند، در این مورد بحث‌هایی وجود دارد.

بعضی‌ها می‌گویند ضرب‌المثل‌ها در اصل یک جمله‌ی واحد بوده‌اند، مثل ضرب‌المثل قدیمی «قبل از اینکه پیری، نگاه کن». «و بعد کسی مصرع دومی اضافه کرده که می‌گوید «کسانی که نگاه نمی‌کنند، می‌افتند و می‌میرند» یا چیزی شبیه به این. خوب، این بیشتر شبیه یک ضرب‌المثل کتاب مقدس به نظر می‌رسد، نه یک ضرب‌المثل انگلیسی.

و بعضی‌ها می‌گویند که همه ضرب‌المثل‌های کتاب مقدس به همین شکل شروع شده‌اند. سپس یک ضرب‌المثل دوم به آن اضافه شده و این دو با هم ترکیب شده‌اند. اما این فقط یک نظریه است.

هیچ مدرکی برای این وجود ندارد. این فقط نظریه‌ی یک نفر است، فقط یک نفر. اما چیزی که می‌خواهیم از خودمان پرسیم این است که آیا این دو خط واقعاً موازی هستند؟ خب، این یک مثال خیلی واضح است.

امثال ۱۰: ۱، پسر عاقل پدر را خوشحال می‌کند، پسر احمق مایه‌ی غم مادرش است. خب، در یک نسل پسر عاقل داریم، در نسل دیگر پسر احمق، پدر، مادر، شادی و غم. همه اینها به نظر من کاملاً موازی هستند.

و بعد از خودمان می‌پرسیم، خب، مصرع بعدی چطور؟ آیا این مصرع چیز دیگری در مورد پسر عاقل و احمق یا پدر و مادر یا شادی و غم دارد؟ خب، مصرع بعدی می‌گوید، چون ابیات را به خاطر دارید، ما نمی‌دانیم که آیا آنها اصیل هستند یا نه. مصرع بعدی می‌گوید، گنج‌های شرارت سودی ندارند. خب، این کاملاً متفاوت است.

بنابراین، بیایید بدون اینکه وارد جزئیات زیادی شویم، فرض کنیم که با چیز جدیدی روبرو هستیم. بنابراین می‌توانیم فقط در مورد آیه ۱۰، این دو سطر در آیه ۱۰ صحبت کنیم. بنابراین، از خود می‌پرسیم، قطعات این دو سطر که با یکدیگر مطابقت دارند، کدامند؟ خب، همانطور که گفتم، دو پسر، والدین و نتیجه رفتار پسر.

و بنابراین، ما به این نگاه می‌کنیم. خب، از آنجایی که این دو اصطلاح متضاد هستند، توجه کنید که بخش پسر متضاد نیست، اما عاقل و احمق، شادی و غم متضاد هستند، و پدر و مادر، آنها متضاد نیستند، اما متفاوت هستند. علاوه بر این، در واقع می‌گوید، بسته به ترجمه شما، ممکن است بگوید یک پدر و مادرش، که در واقع نحوه خواندن آن نیز همین است.

و بنابراین، ممکن است از خود پرسیم، چرا؟ آیا این حقیقتی دارد؟ آیا احتمال بیشتری وجود دارد که یک مادر از حماقت پسرش غمگین شود؟ آیا دلیلی برای این ضرب‌المثل وجود دارد که آن را به این شکل بیان می‌کند؟ خب، بیایید از همین ابتدا بگوییم، همیشه دلیلی وجود دارد که چیزها به این شکل گفته می‌شوند. اینکه آیا می‌توانیم دلیل آن را بفهمیم یا نه، ممکن است به راحتی ممکن نباشد، اما همیشه دلیلی وجود دارد. آیا ممکن است که مادران بیشتر از سرکشی پسرشان غمگین شوند؟ و پدران چگونه واکنش نشان می‌دهند؟ آیا آنها غمگین می‌شوند؟ خب، شاید پدران تمایل دارند بیشتر عصبانی شوند.

وقتی پسرهایشان کارهای احمقانه‌ای انجام می‌دهند، پدرها معمولاً عصبانی می‌شوند و مادرها هم ناراحت می‌شوند. و آیا ما داریم زیادی به این موضوع فکر می‌کنیم؟ شاید هم همینطور است. نمی‌دانم.

آیا پدران وقتی پسرانشان خردمند می‌شوند، خردمند از آب درمی‌آیند و مادران شاد نیستند، خوشحال می‌شوند؟ یا پدران به شکلی متفاوت از مادران شاد هستند؟ می‌دانید، من اغلب از خودم می‌پرسم که آیا پدران از رفتار خردمندانه فرزندانشان به گونه‌ای که می‌توانیم آن را غرورآمیز توصیف کنیم، خوشحال هستند، نه به شکلی منفی، بلکه فقط، می‌دانید، آنها مغرور هستند. و مادران، حداقل بسیاری از مشاهدات من، تمایل دارند از نحوه رفتار فرزندانشان راضی‌تر باشند و این بیشتر یک رضایت آرام است، نه کاملاً یکسان. آیا من زیاد مطالعه می‌کنم؟ باز هم، آیا من زیاد در مورد آن مطالعه می‌کنم؟ شاید همینطور باشد.

من فکر می‌کنم که اینجا خیلی فشرده‌تر از آن چیزی است که ما اغلب به آنها اعتبار می‌دهیم. و شاید حتی آیات بسیار واضحی مانند این به ما داده شده است تا بتوانیم در مورد آنها فکر کنیم، در مورد آنها تعمق

کنیم، سعی کنیم نه تنها بفهمیم چه می‌گوید، بلکه چرا آن را به این شکلی که می‌گوید بیان می‌کند؟ و از آنجایی که ضرب‌المثل‌ها شاعرانه هستند، حداقل ضرب‌المثل‌های کتاب مقدس شاعرانه هستند، ویژگی شعر یکی از ویژگی‌های خواندن شعر این است که ما سرعت خود را کم می‌کنیم و آن را با دقت بیشتری می‌خوانیم. ما به کلمات توجه بسیار بیشتری نسبت به زمانی که فقط یک پاراگراف می‌خوانیم، حتی اگر یک پاراگراف باشد، چه در روزنامه باشد یا یک رمان یا یک کتاب تاریخ یا الهیات یا فلسفه یا هر چیز دیگری.

یعنی ما به تک تک کلمات توجه می‌کنیم. هر انتخاب کلمه به دلیل یادآوری شاعر و در حکمت، به دلیل فشرده‌گی عظیمی که در یک ضرب‌المثل وجود دارد، اهمیت پیدا می‌کند. در واقع، به این فکر کنید که یک ضرب‌المثل فقط تکه‌ای از حکمت فشرده نیست.

یک ضرب‌المثل در واقع یک داستان فشرده است. یک داستان کامل است که در شش یا هفت یا هشت کلمه به زبان عبری و ۱۸ یا ۱۹ یا ۲۰ کلمه به زبان انگلیسی خلاصه شده است. اما در واقع یک داستان کامل است.

این به زور وارد شده است. حالا من در واقع چند داستان کوتاه نوشته‌ام، که من به آنها داستان‌های خیلی کوتاه می‌گویم، و دخترم به من گفت که در اینترنت اسمی برای آنها وجود دارد به نام اسنیگلت‌ها یا چیزی شبیه به آن. اسنیگلت بخشی از چیزی است که شما نوشته‌اید و کمتر از ۵۰ کلمه است.

خب، من عمداً داستان‌هایی نوشته‌ام که چند کلمه یا ۵۰ کلمه یا کمتر هستند و کل داستان در آنها آمده است. این واقعاً سخت است. من فقط چند تا از آنها را نوشته‌ام چون نوشتنش خیلی سخت است.

یک ضرب‌المثل، داستانی را می‌گیرد و آن را در کسری از آن طول فشرده می‌کند. بنابراین، کاری که ما هنگام خواندن ضرب‌المثل انجام می‌دهیم، توجه به نحوه نگارش آن است زیرا این به ما کمک می‌کند تا ببینیم چه چیزی فشرده شده است و سپس آن را باز کنیم. یا مانند یکی از آن اسفنج‌هایی که در کریسمس می‌گیرید می‌دانید، که صاف خرد می‌شود و آب اضافه می‌کنید و پف می‌کند.

یه جورایی ضرب‌المثل اینجوریه، فقط یه ضرب‌المثل خیلی بزرگتر از هر اسفنجی پف می‌کنه. چون یکی از چیزهایی که در مورد ضرب‌المثل‌ها خیلی هیجان انگیز هست اینه که، میدونی، مردم در موردش صحبت میکنن، چیزی که من در سخنرانی قبلی گفتم، من از این کلمه استفاده نکردم، اما اعتبار یه ضرب‌المثل چیه؟ آیا یه ضرب‌المثل یه وعده است؟ نه. آیا هست، چیه؟ آیا فقط یه جور نصیحت امیدوارکننده است؟ اگه این کار رو بکنی، شاید درست بشه.

خب، نه، این یک مشاور است. یادتان باشد، یک مشاور. یکی از چیزهایی که یک ضرب‌المثل را آنقدر قدرتمند می‌کند که در مورد سایر روش‌های کوتاه بیان چیزهایی مانند شعارها یا کلمات قصار یا چیزی شبیه به آن، یا حتی شعارها صادق نیست، این است که، و باید بگویم خطوط جداکننده بین اینها کمی مبهم است.

باشه. مردم همیشه سر این موضوع بحث می‌کنن. اما آیا این یه ضرب‌المثله؟ می‌تونید یه ضرب‌المثل رو در موقعیت‌های خیلی مختلف به کار ببرید.

به یک معنا، تقریباً انگار هر چه دامنه موقعیت‌هایی که یک ضرب‌المثل می‌تواند در آنها به کار رود بیشتر باشد، اعتبار آن بیشتر است. بنابراین، هر چه بیشتر، من از این کلمه استفاده می‌کنم، من از استفاده از آن در نقل قول‌ها نگران هستم، آن ضرب‌المثل بیشتر صادق می‌شود. از آنجا که هر چه کاربرد آن جهانی‌تر باشد، می‌توانیم از آن به صورت جهانی‌تری استفاده کنیم، مفیدتر می‌شود و هر چه احتمال استفاده از آن بیشتر باشد، از مفید بودنش اعتبار بیشتری پیدا می‌کند.

حالا، همه ضرب‌المثل‌ها می‌توانند بسیار فراتر از مرجع اصلی خود گسترش یابند. خب، این یکی درباره پدران و مادران و پسران صحبت می‌کند. آیا فقط درباره روابط خانوادگی صحبت می‌کند؟ نه، به هیچ وجه

مطمئناً در مورد آنها صحبت می‌شود. منظورم این است که می‌توانیم فوراً به ده فرمان فکر کنیم، درست است؟ به پدر و مادران احترام بگذارید تا برایتان خوب پیش برود و بتوانید روزهایتان را روی زمین یا در سرزمین طولانی‌تر کنید. اما دامنه کاربرد آن به هر رابطه‌ای مربوط می‌شود که در آن یک نفر مسئول رفاه دیگری است.

تا بتوانیم درباره مشاوران اردوگاه و کسانی که به آنها مشاوره می‌دهند صحبت کنیم. می‌دانید، آن مشاور احمقی که همیشه شب‌ها یواشکی می‌رود تا شنا کند، می‌دانید، در نور ماه یا در تاریکی در رودخانه قایق‌سواری می‌کند یا هر کار دیگری که ممکن است انجام دهد یا با ذره‌بین در جنگل آتش روشن می‌کند. و امیدوارم هیچ کدام از ایده‌های شما را القا نکنم.

این کار را در خانه امتحان نکنید. آن اردونشین احتمالاً باعث انواع و اقسام غم و اندوه برای مشاور و کل اردوگاه خواهد شد. در حالی که اردونشینی که قصدش جلب رضایت مشاور، یادگیری از او، انجام کار درست و در یک کلام خردمند بودن است، آنها را خوشحال خواهد کرد.

و می‌توانیم بگوییم، خب، این یک بازی قدرت است. اوه، اصلاً لازم نیست بازی قدرت باشد. می‌تواند این باشد که می‌دانید، یکی از بزرگترین لذت‌های من در معلم بودن این بود که یک دانش‌آموز آن را دریافت می‌کرد.

من هیچ‌وقت خودم را کسی نمی‌دیدم که دنبال شاگرد گرفتن باشد یا ثابت کند که از آنها بیشتر می‌داند یا به نوعی آنها را تحقیر کند. در عوض، می‌خواستم هر شاگردی که دارم از من فراتر برود. من این چیزها را یاد گرفته‌ام.

آنها باید بتوانند تا اینجا پیش بروند. هدف همین است. خب، هدف هر پدر و مادری هم همین است.

هدف یک مشاور همین است. و هر کسی که صاحب اختیار است، و به خصوص صاحب مسئولیت، مثلاً نه فقط رئیس یک شرکت، بلکه یک مشاور راهنمایی یا معلم. مثال‌ها، محدوده‌ها، یک مربی و یک، من نمی‌توانم شاگرد باشم، بلکه می‌توانم شاگرد باشم.

بفرمایید. اما در تمام آن روابط، آنها می‌خواهند موفقیت فرد زیردست خود را ببینند. می‌خواهند رشد او را ببینند.

آنها می‌خواهند همانطور که سلیمان اینجا می‌گوید، آنها را بالغ و خردمند ببینند. بنابراین، این ضرب‌المثل در مورد هر رابطه‌ای مانند این صدق می‌کند. و وقتی شروع به فکر کردن در مورد انواع مختلف روابط موجود می‌کنیم، شاید حتی شروع به گفتن کنیم، و در واقع، برخی از پاسخ‌ها، پاسخ‌ها نه تنها بسته به رفتار پسر بلکه به ماهیت فردی که مسئولیت را بر عهده دارد نیز متفاوت خواهد بود.

درست همانطور که پدران ممکن است نسبت به موفقیت فرزندان یا شکست فرزندان واکنش متفاوتی نشان دهند. خب، برخی از مشاوران، مربیان یا کشیشان واکنش متفاوتی نشان خواهند داد. بنابراین حتی اگر بخواهیم از این آیه عبور کنیم و بگوییم، خب، متضاد خوشحال کردن پدر چیست؟ خب، یک پسر نادان مادرش را غمگین می‌کند.

خب، این خیلی شبیه به این است، من هیچ تفاوتی بین آن و غم نمی‌بینم. آیا غم و شادی ما دقیقاً نقطه مقابل یکدیگر هستند؟ خب، باید کمی با این موضوع بازی کنیم، نه با جستجوی آن در فرهنگ لغت انگلیسی، بلکه با خواندن کتاب امثال و حکم و دیدن اینکه چگونه امثال از ایده شادی و غم استفاده می‌کنند. آنها با چه چیزهای دیگری در تضاد هستند؟ با چه چیزهای دیگری مقایسه می‌شوند؟ و چگونه در کتاب استفاده می‌شوند؟ چون به یاد داشته باشید، این کتاب مدتی دنیای کوچک خودش را داشت، در خاورمیانه باستانی وجود داشت که این نوع آموزش در آنجا قابل درک بود.

همه می‌دانستند، بله، این دستورالعمل سلیمان برای پسرانش، برای شاگردانش، برای کسانی که از او پیروی می‌کنند، برای شاگردانش است. عالی. بنابراین، ما آیه را می‌خوانیم و می‌گوییم، بسیار خوب، ما دو سطر داریم، آنها با یکدیگر متضاد هستند، و توجه به ماهیت تضاد در اصطلاحات به ما کمک می‌کند تا بفهمیم خود ضرب‌المثل چه می‌گوید.

در واقع، همانطور که اشاره کردم، بیشتر امثال باب‌های ۱۰ تا ۱۵، یا بسیاری از آنها از آن نوع ضرب‌المثل‌هایی هستند که ما آنها را متضاد یا متناقض می‌نامیم. بنابراین، نکته این است که نقطه کانونی تضاد چیست؟ آیا رفتار است؟ آیا نتیجه است؟ آیا رابطه بین رفتار و نتیجه است؟ و همچنین در اینجا متوجه می‌شویم که این صرفاً داستانی نیست که بتوانیم تصور کنیم. یعنی، حتی می‌توانیم یک زوج والدین را با مجموعه‌ای از والدین با دو فرزند تصور کنیم که یکی از آنها خردمند و دیگری نادان از آب در می‌آید.

می‌توانیم در مورد این موضوع یک رمان بنویسیم. در واقع، رمان‌هایی در مورد آن نوشته شده است. و به یک معنا، تأثیر رفتار کودک بر والدین واقعاً نکته‌ی اصلی ضرب‌المثل است.

تأثیر یادگیرنده بر معلم، تأثیر شاگرد بر مرشد، این واقعاً همان چیزی است که سلیمان به آن اشاره می‌کند. نکته‌ی جالب‌تر این است که او فرض می‌کند تأثیر تصمیمات و اعمال ما بر کسانی که مسئول ما هستند و مراقب رفاه ما هستند، خواهد داشت. او فرض می‌کند که تأثیر این ضرب‌المثل، مانند کل کتاب، یک دنیای رابطه‌ای، یک زندگی رابطه‌ای را در نظر می‌گیرد که در آن ما به عنوان افراد منزوی وجود نداریم، بلکه در واقع، ما به گونه‌ای به یکدیگر متصل هستیم که کشیدن یک رشته از تار عنکبوت باعث لرزش کل تار عنکبوت می‌شود. قسمت‌های دورتر کمترین لرزش را دارند و قسمت‌های نزدیک‌تر بیشترین لرزش را دارند.

بعضی از آنها حتی خواهند شکست. بنابراین دنیای سلیمان و دنیایی که او در ذهن دارد، و این به این دلیل نیست که دنیای قرن دهم پیش از میلاد است، به این دلیل نیست که او ۳۰۰۰ سال پیش می‌نویسد، به این دلیل نیست که او برای جامعه‌ای مهربان‌تر، ملایم‌تر و ساده‌تر می‌نویسد. بلکه به این دلیل است که قرار است همه چیز اینگونه باشد.

روابط باید ما را در تصمیم‌گیری‌هایمان راهنمایی کنند. پیامدها و نتیجه‌ی رفتار ما باید ما را یا وادار به مکث کند یا به جلو سوق دهد. بررسی نتیجه‌ی آن رفتار باید همیشه ما را به مکث وادار دارد.

بنابراین، ما می‌گوییم، این چه تاثیری بر آن افراد یا آن شخص خواهد گذاشت؟ و ما به آن آیه نگاه می‌کنیم و می‌گوییم، بله، آیاتی وجود دارند که در آنها تضاد وجود دارد. و با پرسیدن از خودمان، نقطه کانونی تضاد نقطه اصطکاک، نقطه چسبندگی چیست، می‌توانیم از این چند کلمه، حتی در انگلیسی، این یک ضرب‌المثل کوتاه است، به آنچه سلیمان می‌گوید، برسیم. این ضرب‌المثل در واقع تصویری در خود دارد که ممکن است در ترجمه شما نامرئی باشد.

خیلی جالب است که مصرع دوم می‌گوید، پسر نادان مایه‌ی غم و اندوه مادرش است. مصرع اول کاملاً تحت‌اللفظی است، پسر دانا پدرش را خوشحال می‌کند یا باعث شادی پدرش می‌شود. اما خود پسر مایه‌ی غم و اندوه نیست.

می‌بینی؟ یه جورایی چیز خنده‌داریه. تقریباً هر ضرب‌المثلی یه همچین تصویری داره که یه چیزی توش به کار رفته و می‌تونیم بگیم، خب، می‌دونم منظورش چیه، اما دقیقاً کلمات رو به معنای واقعی کلمه به کار نمی‌بره. داره با استعاره بازی می‌کنه.

من در یکی از سخنرانی‌هایم در مورد کتاب مزامیر، در مورد این موضوع زیاد صحبت کردم. و اگر می‌خواهید به آن نگاه کنید، فکر می‌کنم دومین یا سومین سخنرانی بود. این می‌تواند مفید باشد.

من اینجا قصد ندارم خیلی وارد جزئیات شوم. در این مورد، پسر مایه غم و اندوه نیست. پسر حتی منبع غم و اندوه هم نیست.

این تصمیماتی است که پسر می‌گیرد و تأثیر آن تصمیمات بر زندگی و رفاه پسر است که منشأ غم و اندوه است. متوجه این هستید؟ و سلیمان، پس کاری که سلیمان انجام داده، می‌بینید که این خلاصه‌ای از یک ضرب‌المثل است. سلیمان تمام آن ایده‌ها را گرفته و آنها را در کلمات بسیار کمی قرار داده است که می‌توانیم دو ساعت آینده، که نداریم، را صرف صحبت در مورد این آیه و معنای آن کنیم.

و بعد ما فقط ضرب‌المثل اول را انجام داده‌ایم و واقعاً همه چیز را باز نکرده‌ایم. من ثمره ساعت‌ها فکر کردن در مورد آن را به شما می‌دهم. اگر به عقب برگردیم و تمام افکار را بازسازی کنیم، بیشتر وقت بقیه روز را اینجا خواهیم بود.

این یعنی فکر کردن به اینکه چرا این چیزی است که گفته می‌شود و چرا به این شکل گفته می‌شود. تعداد زیادی از این ضرب‌المثل‌ها وجود دارد، تعداد زیادی از آنها، به خصوص بعداً که قبلاً به آنها اشاره کردم به نام‌های موازی‌سازی‌های نمادین و یا ضرب‌المثل‌ها و حتی ضرب‌المثل‌هایی که مترادف نامیده می‌شوند و در آنها دو سطر کم و بیش، کم و بیش یک چیز را می‌گویند. تعداد زیادی از این ضرب‌المثل‌ها در فصل‌های یک تا نه وجود دارد زیرا در اشعار است، شما معمولاً اشعار طولانی‌تری می‌گیرید، شما معمولاً اشعار مترادف بیشتری می‌گیرید، درست مانند بیشتر کتاب مزامیر که مترادف است. اما اینجا در امثال، به آیه ۱۰:۱۱ برمی‌گردیم، می‌بینیم که وقتی با صالحان خوب پیش می‌رود، شهر شاد می‌شود.

وقتی شریران هلاک می‌شوند، فریاد شادی بلند می‌شود. شما می‌گویید، یک لحظه صبر کنید، این مترادف نیست. ما درستکار و شریر داریم.

بله، اما متوجه شدید که او چه کار کرد. این یک کار بسیار هوشمندانه است. در بیان چیزی، از آنجایی که می‌توانیم چیزها را به صورت منفی و مثبت بیان کنیم، این یک ویژگی واقعاً جالب زبان است که می‌توانیم چیزها را به روش‌های مختلف زیادی بیان کنیم.

در این مورد، اگر با صالحان خوب پیش برود، اما بدکاران هلاک شوند، کسانی را می‌بینید که همین حرف را می‌زنند. مثل این است که بگوییم، کسی که عاقل است این است و کسی که احمق نیست این است. خب، احمق نبودن یعنی عاقل بودن، احمق بودن.

بنابراین، با منفی کردن آن، حتی اگر از یک اصطلاح مترادف استفاده کنیم، با استفاده از منفی، یا در این مورد، یک پیامد منفی، در واقع یک چیز را می‌گوییم. ما یک جمله مترادف می‌سازیم. بنابراین در اینجا دو خط داریم که به نظر می‌رسد اساساً یک چیز را می‌گویند.

وقتی اوضاع برای صالحان خوب پیش می‌رود، شهر شادمان می‌شود. وقتی شریران هلاک می‌شوند، فریاد شادی بلند می‌شود. مانند بسیاری از ضرب‌المثل‌ها، این ضرب‌المثل کمی تکراری به نظر می‌رسد، یعنی بدیهی است، مثل اینکه بگوییم دو، دو است، یا کلاه، کلاه است.

ممکن است وسوسه شوید و با خودتان فکر کنید، آیا سلیمان واقعاً باید خردمندترین مرد جهان می‌بود تا چنین چیزهایی را اختراع کند؟ به یاد داشته باشید، او همه چیز را اختراع نکرد. او چیزها را اقتباس می‌کند، وام می‌گیرد و کنار هم می‌گذارد و آنها را تأیید می‌کند. اما واقعاً، وقتی آیه‌ای داریم، چه متضاد، چه مترادف یا تمثیلی باشد، واقعاً مهم نیست، انگار صرفاً یک مشاهده است.

باید این را به خاطر داشته باشیم که ضرب‌المثل‌ها مشاور هستند. آن‌ها به ما نصیحت می‌کنند، حتی اگر فقط شبیه یک نظر باشد. بنابراین حتی در انگلیسی، به مثال خودمان برگردیم، یک کوک به موقع، نه بخیه را نجات می‌دهد.

هیچ توصیه‌ای وجود ندارد، فقط یک مشاهده است. اوضاع همین است. اگر به موقع کوک را بزنید، بعداً نه کوک دیگر ذخیره خواهید کرد.

اما هنوز هم توصیه ضمنی وجود دارد. حتی اینجا در سال ۱۱۱۰، وقتی اوضاع برای صالحان خوب پیش می‌رود، شهر شاد می‌شود، وقتی شریران هلاک می‌شوند، فریاد شادی بلند می‌شود. یک توصیه ضمنی وجود دارد، اینطور نیست؟ ترجیح می‌دهید در چه نوع شهری زندگی کنید؟ ترجیح می‌دهید در چه نوع سرزمینی زندگی کنید؟ سرزمینی پر از سوگواری و غم، یا سرزمینی پر از شادی و سرور؟ و اگر به این فکر کنیم، چه می‌شود اگر اینطور بگوییم، وقتی اوضاع برای بی‌گناهان خوب پیش می‌رود، اما وقتی گناهکاران هلاک می‌شوند، بنابراین ناگهان شاید ما در مورد یک مقوله اخلاقی انتزاعی صحبت نمی‌کنیم، بلکه اکنون در مورد یک سیستم عدالت صحبت می‌کنیم.

ما داریم با قضات آینده صحبت می‌کنیم. و سلیمان دارد می‌گوید، به یاد داشته باشید، می‌توانید با توجه به زندگی عمومی یک مکان، چیزهای زیادی در مورد سیستم عدالت آن مکان بگویید. به شهر نگاه کنید.

آیا مردم واقعاً خوشحال هستند؟ در این صورت، احتمالاً احتمال بسیار بیشتری وجود دارد که سیستم قضایی کارآمد باشد، رشوه گرفته نشود، قضات تصمیمات خود را تغییر ندهند، بلکه گناهکاران محکوم و بی‌گناهان تبرئه شوند. بنابراین، این آیه به هشدار برای قضات و در واقع برای هر شهروندی تبدیل می‌شود که به اطراف خود نگاه کنند و مطمئن شوند که شهری را ایجاد می‌کنند که حتی می‌خواهند در آن زندگی کنند. این دو سطر یک چیز را می‌گویند، و چیزی را می‌گویند که برای ما کاملاً بدیهی به نظر می‌رسد.

و با این حال آنها حاوی پند یا نصیحت ضمنی هستند. من به هیچ یک از توازی‌های نمادین نگاه نمی‌کنم زیرا فکر می‌کنم آنها بسیار آشکارتر هستند، اما به نکته‌ای در مورد آنها اشاره خواهم کرد. و آن این است که تعدادی توازی نمادین وجود دارد که از تصاویر طبیعت استفاده می‌کنند.

و این موردی است که می‌توانیم خودمان را به دردسر بیندازیم، مگر اینکه واقعاً در خاورمیانه زندگی کنیم یا، کرده باشیم. مثلاً، در ابرها و بادهای بدون باران، مردی به استعداد دروغگویی، استعداد دروغگویی است. استعداد کاذب بودن، می‌بالد، در واقع به استعداد دروغگویی خود می‌بالد. این یک آیه ۱۴:۲۵ است.

و ما فکر می‌کنیم، اوه، ما همیشه ابر و باد داریم بدون باران. این چیز خاصی نیست. آه، اما می‌بینید، در سرزمینی که سلیمان در آن زندگی می‌کند، تقریباً همیشه وقتی ابر هست، باران می‌بارد.

خیلی خیلی نادر است. اگر ترکیبی از ابر و باد داشته باشید، باران خواهد بارید. بنابراین، داشتن ابر و باد بدون باران تقریباً مثل یک نفرین است، به خصوص به این دلیل که فقط در زمان‌های خاصی از سال هوا ابری است.

و این زمانی از سال است که قرار است باران ببارد. و اگر باران نیارد، محصولات شما از بین می‌روند. و اگر محصولات شما از بین بروند، شما می‌میرید زیرا هیچ سوپرمارکتی در خیابان وجود ندارد.

بنابراین، ما، ما باید کمی در مورد هواشناسی، آب و هوا و انواع چیزها بدانیم. و شما می‌گویید، خب، من وقت ندارم، یا کتابخانه تحقیقاتی ندارم. خب، می‌دانید، حقیقت این است که حتی یک فرهنگ لغت خوب یک جلدی کتاب مقدس، اطلاعات زیادی را که نیاز دارید به شما می‌دهد، در مورد حیوانات و گاوها و آب و هوا و انواع چیزهایی که واقعاً می‌توانند به شما در درک کتاب امثال کمک کنند، صحبت می‌کند.

در واقع، از بسیاری جهات، امم، فکر می‌کنم چند ابزار مرجع خوب، اغلب به اندازه یک تفسیر مفید هستند، اگر نگوییم بیشتر، زیرا آنها برای خواندن بسیاری از چیزها به شما کمک می‌کنند، نه فقط کتاب امثال، بلکه تقریباً هر بخشی از کتاب مقدس. و به خصوص در امثال، که بخش زیادی از آن فرهنگی است ما نیز باید مراقب باشیم که چیزها را بخوانیم، چیزها را از نظر فرهنگی بخوانیم. من، امم، یک بار از یک دانش‌آموز مقاله‌ای گرفتم، اه، این یک تکلیف کلاسی بود.

و او این را خواند، آه، او، او روی این بیت نوشت ۲۰۱۴ خریدار بد می‌گوید، بد می‌گوید، اما وقتی راه خودش را می‌رود، آنوقت لاف می‌زند. و مقاله‌اش، لطفاً آن را پنج صفحه‌ای توصیف می‌کنم. این حداکثر پنج صفحه غرغر کردن در مورد، در مورد تاجرانی بود که چیزهایی را سفارش می‌دادند و هزینه آنها را از تأمین‌کنندگان نمی‌پرداختند.

و من از او دعوت کردم که به دفترم بیاید و گفتم، امم، می‌دانی، بگو چه خبر است. و معلوم شد که او یک لوله‌کش است که در زیرزمین خانه‌اش کسب و کار خودش را دارد. و بارها لوله نصب کرده بود.

و من نمی‌دانم این یعنی چه. فقط می‌دانم که او آنها را نصب کرده است. اممم، و در واقع، در پاسخ به یک سفارش و عدم دریافت دستمزدش.

و او خیلی کلافه شده بود. و گفت، بالاخره یک آیه از کتاب مقدس هست که، می‌دونی، می‌تونم ازشون استفاده کنم، و من گفتم، خب، تا حالا به یک کلیسای خاورمیانه‌ای رفتی؟ و او گفت، نه. گفتم، تا حالا چیزی در مورد چانه زدن شنیدی؟ او گفت، نه.

او گفت، خب، می‌دانید، وقتی در بازار خاورمیانه هستید، هرگز قیمت را پرداخت نمی‌کنید. شخص به شما می‌گوید که قیمت چقدر است. و آنها فرض می‌کنند که شما قرار است گاهی اوقات، بسته به قیمت، شاید یک ساعت یا بیشتر، بحث کنید تا بالاخره با آنها بر سر قیمت به توافق برسید.

و این در واقع بخشی از معامله است. مثل سوپرمارکت‌های آمریکایی نیست که وارد می‌شوید و قیمت روی آن حک شده باشد و شما چاره‌ای نداشته باشید، فکر می‌کنم اگر قرار است این کار را انجام دهید، باید

قیمت آن را بپردازید. و اگر یک گوجه فرنگی له شده باشد، می‌توانید آن را بالا بگیرید و بگویید، 5 سنت به من تخفیف می‌دهید؟ اما چاره‌ای ندارید.

و حتی در آن صورت، احتمالاً می‌گویند نه، یکی دیگر انتخاب می‌کنند. و آن یکی که کبود شده را می‌برند. خب، بعداً آن را سر جایش می‌گذارند.

خب، نکته اینجاست که اگر ندانید این فرهنگ چانه‌زنی است، آیه را اشتباه می‌خوانید و فکر می‌کنید که این مرد دروغ می‌گوید. خب، بله، او به یک معنا دروغ می‌گوید. منظورم این است که اگر قرار است به آن افتخار کند، این کار را نمی‌کند، نمی‌گوید که واقعاً بد است، اما، اما دروغ نمی‌گوید.

اگر همه موافق باشند که این بخشی از قانون بازی فوتبال است، آیا این دروغ است؟ اگر تیمی درست قبل از ضربه محکم و ناگهانی، آرایش خود را تغییر دهد، آیا این یک ضربه خارج از محوطه جریمه است یا یک ضربه پنالتی؟ آیا این، آیا این یک دروغ است؟ خب، البته، این یک دروغ است، اما در چارچوب قوانین بازی است و به همین ترتیب این هم کار می‌کند، اما اگر ندانید که یک بازی در حال انجام است، ممکن است فکر کنید، یک لحظه صبر کنید، آنها فقط تقلب کرده‌اند. این درست نیست. شما نمی‌توانید این کار را انجام دهید.

خب، بله، می‌توانید. اما بخش بزرگی از خواندن امثال و بهره بردن از آنها، بازگشت به آن دنیا و البته شروع به را برای Bible Review و Bible Archaeology Review نوعی غرق شدن در آن است. من واقعاً مجلات این منظور دوست دارم.

بسیاری از مقالات آنها می‌تواند تا حدودی آزاردهنده باشد، اما خواندن مطالبی در مورد باستان‌شناسی و خواندن اسنادی که کشف شده‌اند و خواندن قراردادهای ازدواج، مثلاً، یا تقریباً هر چیزی به ما کمک می‌کند تا نوع جهانی را که امثال سلیمان، خب، نه فقط امثال سلیمان، کل عهد عتیق فرض می‌کند، درک کنیم. و بنابراین، نویسندگان هرگز چیزی را توضیح نمی‌دهند زیرا همه چیز را در مورد آن می‌دانند. آنها مجبور نیستند. آن را توضیح دهند.

ما باید به نحوی سعی کنیم بفهمیم چه اتفاقی دارد می‌افتد. ما باید این کار را بکنیم، نمی‌توانیم خودمان را از نو بسازیم، اما باید سعی کنیم یک قدم به عقب برداریم و حداقل کمی به آن دنیا نزدیک‌تر شویم. و بنابراین به خصوص در ضرب‌المثل‌ها، جایی که داستان‌هایی از یک فرهنگ متفاوت داریم، که به معنای یک روش متفاوت، بسیار متفاوت برای نگاه کردن به بسیاری از چیزها است، که در چند کلمه خلاصه شده‌اند، و ما سعی می‌کنیم آنها را از هم باز کنیم.

ما بیشتر مستعدیم که آنها را با آب باز کنیم. اسفنج را یادتان هست؟ قرار است از سینک ظرفشویی آب بریزیم. قرار نیست به کشوری که اسفنج در آن تولید شده برویم تا آب آنها را روی اسفنج بریزیم تا بزرگتر شود.

خب، همین اتفاق در مورد داستان هم می‌افتد. و اگر ما در طبقه متوسط، طبقه متوسط رو به بالا، حومه شهر آمریکا یا در ساحل شرقی یا هر جای دیگری زندگی کنیم، اگرچه امیدوارم این سخنرانی‌ها در سراسر جهان پخش شوند، هر کجا که زندگی کنیم، تجربه و شکل داستان خود را به دنیای آنها وارد خواهیم کرد. بنابراین این تا حدودی مشروعیت دارد، زیرا بالاخره ضرب‌المثل‌ها می‌توانند در هر موقعیتی از زندگی صدق کنند.

منظورم این است که کل نکته‌ی یک ضرب‌المثل همین است. اما یادگیری دیدن دنیایی که آنها دیدند، بخش بزرگی از یادگیری خواندن امثال است. بنابراین، ما می‌خواهیم به این توازی نگاه کنیم، به آن توجه کنیم، و واقعاً کاری که خودمان را مجبور به انجام آن می‌کنیم، توجه کردن است.

این واقعاً کاری است که ما انجام می‌دهیم. توجه کنید. من اهمیتی نمی‌دهم، و هیچ معلم خوبی اهمیتی نمی‌دهد که آیا برجسب درستی به آن زده‌اید یا نه.

نکته‌ی اصلی برجسب نیست. نکته این است که آیا می‌توانم توضیح دهم که این سطرها چگونه به هم مرتبط هستند، چه می‌گویند و چرا آن را به این شکل بیان می‌کنند. و بعد داستانی که پشت این حرف است چیست؟ در سخنانی چهارم برمی‌گردیم و کمی در مورد تصاویر صحبت می‌کنیم و سپس به طور خاص به یک یا دو ضرب‌المثل نگاه می‌کنیم.